

پذیرش و اشاعه مارکسیزم در سراسر دنیا

توضیح مبادی، محتوا و توسعه مارکسیزم بایستی با تحلیل گسترش و نفوذ واقعی آن در سراسر دنیا جمع بندی گردد. در دراز مدت، ارزش ایده ها و یا بطور کلی مجموعه ای از ایده ها، یعنی دکترین ها، تنها به اعتبار ارزش تأثیری که روی تاریخ واقعی (بشر) می گذارند معلوم می گردند. ایده هایی که هرگز تأثیری روی چیزی و یا کسی نمی گذارند، حتی در تاریخ غیرمادی بشر، و البته در تاریخ مادی آن، بالاجبار در حاشیه قرار می گیرند. مارکس در جوانی از قبل گفته بود که: "تنوری هنگامی که توده گیر می شود، خود به نیروی مادی تبدیل می گردد."

البته مسأله عقب ماندگی زمانی بایستی از این روش ارائه منطق حذف گردد. ایده هایی که بعد از ۵۰ یا ۱۰۰ سال پس از فرموله شدن شان تأثیر خود را روی دنیا می گذارند، به وضوح مهمتر از ایده هایی هستند که تأثیری فوری داشته، اما سپس بتدریج فرو نشسته، تا هنگامی که دیگر کاملاً از صحنه سیاسی محو می گردند.

معیار تعیین کننده اما، این است که آیا تأثیرات اجتماعی این ایده ها دیر یا زود در واقعیت مادی انسان ها، در سطح گسترده، رشد یابنده و- هنگامی که سر و کارمان با ایده هایی است که قصد دارند جنبش کارگران، سوسیالیزم و جنبش همگانی رهایی بشریت را استحکام بخشند- به مقیاس جهانی، آن چنان که در خور خصلت جهانی "مسئله اجتماعی"، استثمار سیستم بردگی فردی، سرکوب پرولتاریا و تمام دسته جات بشری در سرتاسر دنیا، هم چون زنان، ملیت ها و نژادهای سرکوب شده و غیره باشد، انعکاس می یابد یا نه.

و بالاخره، خصوصیات، مشخص پرولتاریا، تبعیت اقتصادی و ایدئولوژیک آن در چارچوب جامعه بورژوازی، تبعیتی که با رشد تشکل، قدرت مبارزه و وزنه اجتماعی آن، از میان نخواهد رفت، بلکه، بدنبال خود تفسیر مشخص (و در مواردی ناقص) از مارکسیزم، در مقاطع تاریخی ای، را دارد که به جریانات کارگری و توده ها انتقال می یابد، و مهر و نشان قطعی خود را بر تکامل تدریجی آگاهی طبقاتی می گذارد. اولی و دومی، با هم، بطور منفی و یا مثبت، بر مبنای شرایط، ترکیب می گردند. اما این استحکام نمی تواند از پیشروی واقعی سازمان های پرولتاریا و مبارزه جدا گردد. به عبارتی، از پیشروی واقعی تاریخ.

بنابراین، پذیرش و اشاعه مارکسیزم در سراسر دنیا بایستی در چندین سطوح متوالی مورد بررسی قرار گیرد:

الف- سطح محدود اشاعه نوشته های مارکس و انگلس؛

ب- سطح نفوذ ایده های مارکسیزم خارج از دایره جنبش کارگری، بطور مشخص، در قلمروهای روشنفکری و آکادمیک، و بطور عمومی تری در "روح زمانه" (ایده های حاکم در فازهای متوالی ای که جامعه بورژوازی طی کرده است)؛

ج- درون جنبش سازمان یافته کارگران؛

د- درون جنبش عمومی طبقه کارگر؛

ه- در سطح بین المللی.

پخش نوشته های گوناگون مارکس و انگلس بسیار ناهموار و مقطع بوده است. برخی از نوشته های آنان تأثیری نسبتاً سریع و همگانی داشت. از آن جمله می توان به مانیفست کمونیست اشاره کرد که به تعداد زیادی از زبان ها ترجمه شده، و در ابتدا ده ها نسخه و سپس صدها هزار نسخه از آن پخش گردید. (با وجود این، در این مورد، می بایستی تا دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، برای اشاعه آن در سطح جهانی و پخش میلیون ها نسخه از آن، انتظار می رفت.) هم چنین جلد اول سرمایه انتشار نسبتاً سریعی به زبان های دیگر یافت. البته در مقیاس کمتری از مانیفست کمونیست، و

معمولاً چند هزار نسخه، و نه ده ها هزار، به هر زبانی که ترجمه شد، پخش گردید. انتشار تقریباً تمام کارهای دیگر آنها، به استثنای آنتی دورینگ، از ناهمواری و محدودیت بیشتری برخوردار بود.

از این لحاظ، بایستی توجه داشت که برخی از کارهای اصلی مارکس و انگلس، حتی به زبان اصلی آنها، (آلمانی) پس از تأخیر قابل ملاحظه ای انتشار یافتند. نقد برنامه کوتاه و جلد دوم و سوم سرمایه بیست سال پس از نگارش آنها به چاپ رسیدند؛ ایدئولوژی آلمانی و گروندریسه تقریباً هشتاد سال پس از نگارش آنها به چاپ رسیدند. این بدین معنی است که، سه نسل متوالی از مارکسیست ها عمدتاً به دلیل در اختیار نداشتن منابع و اطلاعات کافی، از داشتن يك دید کلی کافی از دکتترین مارکس و انگلس محروم بودند.

باید توجه داشت که برخی از دست نوشته های مارکس حتی تا امروز هم انتشار نیافته اند. آخرین کارهای اساسی اقتصادی او در سال ۱۹۸۳ انتشار یافتند.

به همین صورت، کارهای معمول و مرسوم کنندگان مارکسیزم بطور کلی، تأثیر گسترده تری داشته تا کارهای خود این متفکرین بزرگ. در این مورد بایستی به رساله های کارل کائوتسکی، و در صدر آنها، دکتترین اقتصادی کارل مارکس و برنامه ارفوت (برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان) اشاره ویژه ای داشت. صدها هزار نسخه از این رساله ها به بسیاری از زبان های دنیا ترجمه شده است. دیگر نویسندگان مارکسیست به همین صورت تأثیر گذاشته اند، اما، در مقیاس محدودتری. نوشته های آنان تنها به يك و یا چند زبان بیشتر ترجمه نشده است. در میان آنها می توان به کارهای بیل به زبان آلمانی، «ژولز گوست»^۱ و «لافارگ»^۲ به فرانسوی، «لابری

^۱ - Guesde Jules (۱۹۲۲-۱۸۴۵) رهبر جناح مارکسیستی حزب سوسیالیست فرانسه؛ تا سال ۱۹۱۴ که به جناح سوسیال-میهن پرستان پیوست، در انترناسیونال دوم در جناح چپ میانه رو قرار داشت.

^۲ - Lafargue Paul (۱۹۱۱-۱۸۴۲) مارکسیست فرانسوی، همسر دختر مارکس «لاورا».

یولا^۳ به ایتالیای، «ایگلسیاس»^۴ به اسپانیایی، «هرمان گورتر»^۵ به هلندی، «پلخانف» به روسی و «دی لیون»^۶ و «دبس»^۷ در آمریکا، اشاره کرد. نوشتجات آنها توسط اولین نسل سوسیالیست ها بیشتر از نوشتجات خود مارکس و انگلس مورد مطالعه قرار گرفت.

پذیرش مارکسیزم در محافل روشنفکری و آکادمیک حتی، آهسته تر و ناموزون تر بود. این مسأله نباید باعث تعجب ما گردد. بی میلی بورژوازی و افشار فوقانی خرده بورژوازی نسبت به جدی گرفتن مارکسیزم در سطح روشنفکری، متناسب گشته بود با اپوزیسیون سرسختی که توسط مارکس و مارکسیست ها علیه، نه تنها منافع مادی جامعه بورژوایی، بلکه، هم چنین علیه "ارزش های" ستایش شده این جامعه، به نمایش گذاشته می شد. تنها این حقیقت که ایده های مارکسیستی در حال نفوذ کردن هر چه بیشتر درون توده ها بود، کافی بود تا مارکسیست ها را در خارج از سیستم آموزش و پرورش، دانشگاه ها و کتب درسی "رسمی" نگاه دارد. به استثنای چند مورد کمیاب مثل، اقتصاددان اتریشی «پوهم- باورک»^۸، فیلسوف ایتالیایی «بِنِدِتو

^۳ - Labriola Antonio (۱۹۰۴ - ۱۸۴۳)، تنورسین اصلی در به ابتدال کشاندن مارکسیزم در ایتالیا قبل از جنگ جهانی اول.

^۴ - Pabl Iglesias (۱۹۲۵ - ۱۸۵۰)، کارگر چاپچی در اسپانیا، بنیانگذار اصلی و رهبر سوسیال دمکراسی در اسپانیا قبل از جنگ جهانی اول.

^۵ - Gorter Herman (۱۹۲۷ - ۱۸۶۴)، شاعر هلندی، اصلی سوسیالیست ها (و بعداً کمونیست های) چپ در هلند قبل از جنگ جهانی اول.

^۶ - Leon De Daniel (۱۹۱۴ - ۱۸۵۲)، آمریکایی سوسیالیست چپی، مبلغ "اتحادیه های صنعتی"، ذهنیتی از اشکال تشکل شورایی داشت.

^۷ - Debs Eugene (۱۹۲۶ - ۱۸۵۵)، رهبر اصلی حزب سوسیالیست آمریکا قبل و در طول جنگ جهانی اول، در جناح چپ انترناسیونال دوم قرار داشت.

^۸ - Bohm Von Eugen -rk Bawe (۱۹۱۴ - ۱۸۱۵)، اقتصاددان اتریشی، کتاب کارل مارکس و پایان سیستم او در سال ۱۸۸۷ منتشر کرد.

کرویچ»^۹ و رهبر بورژوازی چک اسلواکی «توماس مازاریک»^{۱۰}، نمایندگان گماشته شده ی ایدئولوژی بورژوایی به بحث و جدل علیه مارکسیزم، با حداقلی از جدیت تنوریک، تن ندادند. این وضعیت تنها با نزدیک شدن پایان جنگ جهانی اول، پیروزی انقلاب اکتبر و اوج گیری جنبش کارگری در اروپا از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳، تغییر کرد. مارکسیزم به شکل پیش رونده ای به دنیای آکادمیک راه پیدا کرد. در ابتدا در اروپای مرکزی و چین، هندوستان و ژاپن، و پس از آن در دایره روشنفکران انگلیسی-آمریکایی. مارکسیزم در فرانسه و آمریکای لاتین، تنها پس از جنگ جهانی دوم موفق شد به حوزه روشنفکری راه یابد.

در تمام طول ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰ بحث و جدل در مورد مارکسیزم به بحث و جدل های درون جنبش سوسیالیستی محدود بود، تحت جو حاکم بر چنین بحث و جدل های، اقدامات رویزیونیستی و انفصال مکرر صورت می گرفت. از جمله مهمترین تلاش های رویزیونیستی از سوی «ادوارد برنشتاین» یکی از همکاران فکری و اجرایی نزدیک انگلیس، صورت می گرفت. مارکسیزم، بطور کلی، دارای نفوذ رشد یابنده، اگر چه غیرمستقیم، در حوزه آکادمیک و علوم اجتماعی، بطور عمده در تاریخ نگاری و جامعه شناسی، از طریق هوشیاری در مورد اهمیت "عوامل اقتصادی" و گروه های اجتماعی (در مقابل ایده "انسان بزرگ") در تاریخ داشته است. بنابراین مارکسیزم مفهوم روندهای تاریخی را از تاریخ دولت ها و اتفاقات اساسی سیاسی و نظامی، به تاریخ جوامع، تغییر داد.

^۹ - Caocce Benedetto (۱۹۲۵-۱۸۶۶)، فیلسوف ایتالیایی، نوشته هایی در ردماتریالیزم تاریخی ارائه داد.

^{۱۰} - Masaryk Thome (۱۹۳۷-۱۸۵۰)، رهبر بورژوازی چک در امپراتوری اتریش-مجارستان، پس از ۱۹۱۸ رئیس جمهور چک اسلواکی بود، نوشته هایی در رد مارکسیزم در سال ۱۸۹۸ انتشار داد.

تأثیر مارکسیزم بر علم اقتصاد "رسمی" با تأخیر صورت گرفت. در ابتدا بطور عمده تأثیر خود را در حوزه تئوری نوسانات اقتصادی (سیکل های تجارت)، سپس تراکم زیاد (تئوری اقتصاد بزرگ)، به ویژه از دهه ۱۹۳۰، و سپس در زمینه های برنامه ریزی و تجزیه و تحلیل امپریالیزم و کشورهای در حال توسعه، و بالاخره تجزیه و تحلیل جوامع فرا سرمایه داری.

نفوذ مارکسیزم درون جنبش سازمان یافته کارگران به شکل تعیین کننده ای تنها باتشکیل احزاب توده ای سوسیال دمکرات که از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۰ ایجاد گشتند؛ تکامل یافت (در آلمان از ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰).

این نفوذ در اتحادیه های کارگری انگلیسی-آمریکایی هرگز از محدوده تأثیرات حاشیه ای، بیشتر نرفت. این حقیقت اساساً در مورد احزاب کارگر که متوالیاً از درون این نوع اتحادیه ها در استرالیا، بریتانیا، زلاند نو و اخیراً بخش انگلیسی کاتادا، پدیدار گشتند هم صدق می کند.

احزاب سوسیال دمکراتی که نهایتاً برای ایجاد انترناسیون دوم گرد هم آمدند (از طریق دو کنگره رقیب در پاریس در ۱۸۸۹، یک کنگره متحده دوم در بروکسل در ۱۸۹۱ و یک کنگره متحده سوم در زوریخ در سال ۱۸۹۳) بطور کلی تزیهای پایه ای مارکسیزم را در برنامه و یا اهداف و اصول خود، پذیرفتند. مدل این اهداف و اصول عمدتاً بر مبنای برنامه ارفورت که پیش نویس آن توسط کانوتسکی، و با همکاری نزدیک انگلس، تهیه شده بود، قرار داشت.

بطور غیرقابل انکاری، این اهداف و اصول نوع خلاصه شده تئوری مارکسیزم بود که به چند ایده مرکزی تقلیل یافته بود: مبارزه طبقاتی؛ هدف سوسیالیستی مبارزه، از طریق مالکیت اجتماعی اساسی ترین ابزار تولید و مبادله؛ تسخیر قدرت برای رسیدن به این هدف؛ همبستگی بین المللی کارگران. اما در مقایسه با ایدئولوژی اولین سازمان های طبقه کارگر، چه اتحادیه ای، تعاونی، و چه سازمان های سیاسی، دکترینی که به شکل همگانی ارائه شد از چنان انسجامی برخوردار بود که توانست

خود را به شکل يك پیشرفت عظیم مطرح کند. به ویژه از آنجا که، برخلاف اولین فرق های کمونیستی و اتحادیه ها (هم چون «اتحادیه کمونیست ها») قادر گشت در درون توده های گسترده نفوذ کند.

ضعف اساسی این دکترین اما، جبرگرایانه محدود آن بود که در حاشیه دید سرنوشت گرایی آن حرکت می کرد. بدین معنی که جایگزینی سرمایه داری با سوسیالیزم را به شکل کم و بیش اجتناب ناپذیر، تحت تأثیر تحول اقتصادی و سازماندهی سوسیالیستی (کارگران) ارزیابی می کرد. این ارزیابی اما، از درک ابتکار سیاسی و عمل آگاهانه حزب عاجز بود. این عدم درک به آنجا منتهی شد که بارها از اهمیت عمل مستقیم توده ای کاسته شود و یا بطور کلی بی اعتبار گردد. در مورد عمل انقلابی و از میان برداشتن دولت بورژوازی این اهمیت ندادن و بی اعتبار کردن با شدت بیشتری صورت می گرفت. رهبران اتحادیه های کارگری در آلمان عادت کرده بودند که بگویند: "اعتصاب عمومی مهمل عمومی است".

تنها پس از انقلاب روسیه ۱۹۰۵ بود که يك جریان عمومی بین المللی، شامل افرادی هم چون روزالوگزامبورگ و سوسیالیست های روسیه، لنین و ترتسکی توانستند سنت مارکسیستی عمل مستقیم توده ای و ابتکار انقلابی حزب را مجدداً احیاء کنند. در طول ۳۰ سال قبل از آن، این سنت در درون سوسیال دموکراسی به حاشیه رانده شده بود. به استثنای، بخشاً، در بلژیک. و در محدوده محافل آنارکوسندیکالیستی و سندیکالیست های انقلابی (اسپانیا، بریتانیا، آرژانتین، بخشاً ایلات متحده آمریکا، ایتالیا و فرانسه).

اما در بعضی اوقاف، فعل و انفعالات مستقیم تری بین گسترش بین المللی سوسیال دموکراسی، به لحاظ سازمانی، انتخاباتی و اتحادیه ای در سال های ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰، و گسترش واقعی ایده ها و آثار مارکس، صورت می گرفت. در اینجا می توان به مورد مشخص اشاره کرد: مورد فنلاند. این کشور کوچک زیر چکمه های تزاریزم توانست در طول يك دهه، از ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۱ یکی از پرقدرت ترین و مبارزترین جنبش کارگری در

جهان را بوجود آورد. رشد سریع آن باعث گردید که حزب در طول ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ رهبری خود را تا اعماق سرسخت ترین (همچنین سرکوب شده ترین) انقلاب پرولتری، خارج از روسیه، اعمال دارد. در انتخابات پارلمانی ۱۹۱۳، سوسیالیست های فنلاندی ۴۳ درصد از آراء (بالاترین رقم در اروپا، بالاتر از سوسیال دمکراسی در آلمان) را به خود اختصاص دهند. آنها سپس تصمیم گرفتند اولین جلد سرمایه را به خرج پارلمان انتشار دهند.

نفوذ ایده ها و دکترین مارکسیستی در سطح توده های وسیع در طول دوره انترناسیونال دوم بطور کلی از سوی تاریخ نگاران، و از آن جمله تاریخ نگاران جنبش کارگری، به شکل اغراق آمیزی بیان شده است. در واقع، توده کارگران باورهای سیاسی و اتحادیه ای خود را از طریق دو تجربه شکل دادند:

مبارزات روزمره برای مطالبات فوری (اهداف اقتصادی و حق رأی عمومی، در چند کشور مطالبات ملی-دمکراتیک به این مطالبات اضافه شدند)؛ و آموزش منظم از طریق پخش مطبوعات سوسیالیستی و جلسات سوسیالیستی. در این دوره شکاف عمیق بین مارکسیزم، به عنوان یک دکترین مرتبط، و مارکسیزم خلاصه شده برنامه های سوسیال دمکراسی، کاملاً مشهود بود. فاصله این برنامه ها، تا پراتیک، آموزش و تجربه روزمره کارگران، به مراتب بیشتر بود.

آموزش سیاسی سیستماتیک کارگران در مقیاس بسیار کوچکی صورت می گرفت. بازنگری های تنوریک مارکسیستی، و از آن جمله معتبرترین آنها، *Neue Zeit*، تنها در چند هزار نسخه بدست خوانندگان می رسید (در مورد *Neue Zeit* ده هزار نسخه). مدارس مرکزی احزاب، منجمله مدرسه مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان، که دارای یک میلیون عضو بود، توانست از مدرسه فعلی انترناسیونال چهارم، شاگردان بیشتری را بخود جلب کند.

این نفوذ محدود مارکسیزم در میان توده ها را می توان با آوردن یک مثال نشان داد. در میلان، دژ سوسیالیست های ایتالیایی، در سال ۱۹۱۰، ۲۴۶ هزار نسخه کتاب از

کتابخانه‌ها به عاریت گرفته شد. ۴۴ در صد از این کتاب‌ها توسط کارگران گرفته شده بود، و ۳۲ در صد از سوی دانش‌آموزان. اسامی مارکس و انگلس، حتی يك بار هم روی هیچ يك از این کتاب‌ها نمایان نیست!

آنچه که مارکسیزم فرای داشتن سازمان‌های سیاسی قوی و درک عمومی نیاز به ادغام عمل اتحادیه‌ای استقلال‌طلباتی و عمل سیاسی- و از آن جمله عمل بین‌المللی- به توده‌ها ارائه داد، احساس عمومی قدم برداشتن "همگام با تاریخ" بود. احساس این که سرمایه‌داری محکوم به نابودی است و سوسیالیزم باید پیروز گردد.

در مورد این که به چه شیوه‌ای انتقال از اولی به دومی صورت می‌گیرد، تعداد بسیار کمی ایده مشخص موجود بود و مباحث اساسی‌ای صورت گرفت. مباحث جدی تنها اساساً در محدوده حوزه فعال‌ترین فعالین سیاسی و حتی در سطح بالای حزب انجام می‌گرفت. این مباحث هزاران نفر را در بر می‌گرفت. در صورتی که جنبش سوسیالیستی در خود میلیون‌ها نفر را به جای داده بود. این مباحث تنها در اواخر سال‌های جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) بود که درون توده‌ها هر چه بیشتر نفوذ کرد. به عبارتی در زمانی که این مباحث تحت تأثیر جنگ و انقلاب پرولتری بزرگی که به دنبال آن به وقوع پیوست، در پراتیک مطرح می‌گردید: انقلابات روسیه، فنلاند، آلمان، اتریش، مجارستان و بحران انقلابی در ایتالیا.

با وجود این، دکتترین مارکسیزم، بعضاً در مواردی از طریق میانجیگری غیرمستقیم و غیرقابل پیش‌بینی‌ای که نباید دست‌کم گرفته شوند، نفوذ عمیقی در توده‌ها داشت. مثال این نوع فرایازی‌ها را می‌توان در مبارزه برای تقلیل ساعات کار روزانه به ۸ ساعت، مشاهده کرد.

مارکس مبلغ و آموزگار بزرگ جنبش بین‌المللی کارگران در راستای ارزش رهاسازی و اهمیت کم کردن ساعات کار روزانه بود. ایده عمل بین‌المللی از سوی کارگران زن و مرد برای يك هدف طبقاتی متعلق به پرولتاریای تمام‌کشورها، به وضوح ایده‌ای است با منش مارکسیستی. اما در پراتیک، این تصمیم که روز اول ماه

مه به روز اعتصاب بین المللی برای ۸ ساعت کار تبدیل شود، تنها هنگامی به صورت گسترده مورد پذیرش قرار گرفت که ۵ نفر از رهبران آنارشیزم در شیکاگو، متهم به پرتاب کردن بمب به طرف پلیس و محکوم به مرگ شدند و در سال ۱۸۸۶ اعدام شدند. وقوع این تراژدی لازم بود تا حساسیت و قدرت تخیل کارگران در مقیاس توده ای شعله ور گردد. این اتفاقی بود که منجر به زده شدن جرقه جنبشی قدرتمند، و در ازمدت غیرقابل مقاومت شد (خواسته ۸ ساعت کار در روز در نهایت در تقریباً اکثر کشورهای صنعتی بدست آمد)؛ جرقه افکار و تبلیغ مارکسیستی به تنهایی برای این کار کافی نبود.

در اواخر قرن نوزدهم سرگیجی مشخصی در میان توده ها به وجود آمد. زیرا محتوای انقلابی دکتترین مارکس و انگلس از درون سوسیال دمکراسی، توسط رویونیوزم «برنشتاین» و همکاری های دولتی که توسط «میلراند» در فرانسه و «بیسولاتی» در ابتدا تبلیغ و سپس به اجرا گذاشته شد، مورد تخریب قرار گرفت. این سرگیجی دارای ابعاد گسترده ای بود، زیرا رویونیوزم، اگر چه در سطح نظری از سوی اکثریت رهبران سوسیال دمکرات سرشناس که خود را مارکسیست می دانستند رد شد، اما، با عمل روزمره آنان هر چه بیشتر مربوط می گشت. این مسئله به ویژه در مورد «انسیل» و «وندرولد» در بلژیک، «تروالسترا» در هلند، «برانتینگ» در سوئد، «اشتاتینگ» در دانمارک، «گرولیچ» در سوئی، «پالاکویس» و «جاستو» در آرژانتین و تا حدود زیادی «ویکتور آدلر» در اتریش، صدق می کرد تنها «بیل» در آلمان و «گوست» در فرانسه و «سن کاتایاما» در ژاپن از خود استواری سرسختانه ای در مقابل رویونیوزمی در پراتیک و نظر در طول این دوره اشاعه یافته بود، نشان دادند. اما سرسختی «بیل» و «گوست» در سال های پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تا سال های ۱۹۱۰ فرو ریخت («گوست» وزیر دولت ائتلافی بورژوازی، به اصطلاح "اتحاد مقدس" - Sacred Union، در سال ۱۹۱۴ شد). تنها «کاتایاما مارکسیستی سرسخت باقی ماند.

در حالی که این حقیقتی است که تنوری مارکسیزم در سطح گسترده ای در میان توده ها به صورت شکل و ترکیب اصلی آن، اشاعه نیافت، اما بایستی اسطوره ای دیگر را تکذیب کرد. مشخصاً این ادعا که حتی همان چند ایده کلیدی مارکسیزم که در برنامه و تبلیغ اولین احزاب توده ای سوسیال دمکرات جای گرفته بود هم نتوانست به طور واقعی روی آگاهی توده ها تأثیری بگذارد. این ادعا، بویژه در رابطه با مسائل انترناسیونال، ادعای پوچی است. در واقع، در دوران شکوفایی بین الملل دوم نمودهای عملی قابل ملاحظه ای از انترناسیونالیزم پرولتری به نمایش گذاشته شد. دقیقاً بخاطر وجود چنین پراتیکی بود که خیانت اوت ۱۹۱۴ به نظر توده ها بسیار انحراف آمیز و به نظر چپ سوسیالیست هیولگونه آمد.

بلافاصله پس از وقوع جنگ بین روسیه و ژاپن در ۱۹۰۴، رهبران سوسیالیست این دو کشور، «پلخاتف» و «سن کاتایاما» همدیگر را در کنگره بین المللی در آمستردام در آغوش کشیدند و اپوزیسیون مشترک خود را در قبال جنگ و طبقات حاکم هر دو کشور خود که چنین جنگی را دامن زده بودند، بیان داشتند. هنگامی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بوقوع پیوست جنبش همبستگی بین المللی قدرتمندی از آن استخراج شد. در واقع این جنبش به آغاز رادیکالیزه شدن مبارزات کارگران چندین کشور، بطور مشخص، اعتصاب برای حق رأی همگانی در اتریش، منجر گردید. هنگامی که بورژوازی سوئد در سال ۱۹۰۶ سعی کرد از پیشرفت جنبش برای استقلال نروژ، از طریق دخالت نظامی، جلوگیری به عمل آورد، کنگره حزب سوسیال دمکرات سوئد تصمیم به مخالفت با جنگ، به هر طریقی، منجمله برقراری اعتصاب عمومی، گرفت و تظاهرات عظیمی در استکهلم سازمان داد که منجر به عقب نشینی حکومت وقت گردید. در سال ۱۹۱۳ حزب سوسیالیست ایتالیا، علیرغم کمپین شوونیستی يك سوم هیئت پارلمانی حزب، اعتصاب عمومی ای علیه لشکرکشی استعماری به طرابلس (لیبی) سازمان داد.

در آن مقطع آموزش مارکسیزم، عمق تکامل و کاربرد آن در مورد مسائل تحلیلی و استراتژیک، که در اثر پیدایش عصر امپریالیزم بوجود آمده بودند، عمدتاً توسط چپ سوسیالیست انجام می گرفت. این چپ تا سال ۱۹۱۴ (۱۹۱۷ و حتی پس از آن تا ۱۹۲۰) از درون خود احزاب سوسیال دمکرات شکل گرفت. علیرغم اینکه در چندین کشور به انشعاب، حتی قبل از وقوع جنگ جهانی اول، منجر شد: روسیه، لهستان، هلند، بلژیک. در جاهای دیگر جریانات سندیکالیست های انقلابی جنبه هایی از مارکسیزم را در خارج از احزاب سوسیالیست تکامل بخشیدند. این چپ مارکسیست رهبری جنبش را تا تشکیل بین الملل سوم پس از انقلابات عظیم ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ بوجود آمد، به عهده گرفت.

جالب ترین پدیده تمام طول این دوره رشد احزاب سیاسی توده ای تحت تأثیر مارکسیزم، گسترش نفوذ جهانی مارکسیزم بود. نفوذی که به صورت متوالی به اروپای غربی و مرکزی، سپس به ایالات متحده، جنوب و شرق اروپا (روسیه، کشورهای بالکان)، آسیا (ارمنستان، گرجستان، ایران، ژاپن، چین، هندوستان، اندونزی) آمریکای لاتین (آرژانتین، اوروگوئه، بزیل، مکزیک، کوبا، شیلی) استرالیا (استرالیا، زلاندنو) و آفریقا (مصر، تونس، آفریقای جنوبی) کشیده شد.

دوباره، اما با مقداری تأخیر، مسائل مشخص کشورهای مستعمراتی و شبه مستعمراتی به شکل پیش رونده ای در تجزیه و تحلیل و پراتیک مارکسیستی جای گرفت، بویژه پس از انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۲ روسیه، ایران و چین. بایستی اشاره کرد که این روند اساساً در طول انقلاب مکزیک ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۷ بوقوع نیبوست، آخرین انقلاب بزرگ معاصر که جریان مارکسیستی مشخصی از آن بیرون نیامد.

در پایان کنگره سوم بین الملل سوسیالیستی که در ۱۲ اوت ۱۸۹۳ در زوریخ برگزار گردید، «فردریک انگلس» که به عنوان یکی از نمایندگان ساده در سالن حضور داشت، مورد تحسین حضار قرار گرفت و تا جایگاه پلاتفرم روی دست حمل شد.

مبارز پیر که از این تحسین به هیجان آمده بود، افسوس خود از اینکه همیار او در بسیاری از مبارزات (کارل مارکس)، در آنجا حضور نداشت که شاهد رشد جنبش کارگری سازمان یافته در سراسر جهان باشد، را بیان کرد. او سپس اعتماد به نفس راسخ خود را در مورد "بین الملل نوین، قدرتمند تر و شکست ناپذیر" اظهار داشت. او با اشاره مختصری به ۵۲ سال زندگی سیاسی خود، با نگاهی به شهرهای وین، برلین، پاریس و لندن، اعلان داشت که: "مارکس و او بیهوده مبارزه نکردند، و آنها با مباحثات و رضای خاطر به گذشته خود می نگرند". او سخنرانی خود را چنین جمع بندی کرد: "اکنون در دنیا يك کشور، و يا يك ایالت بزرگ وجود ندارد که در آن سوسیال دموکراسی قدرت قابل ملاحظه ای نباشد. ما، ما هم، يك قدرت بزرگ، هستیم که باعث وحشت دیگران شده ایم. آینده به مراتب بیشتر به این و به ما تعلق دارد، تا هر يك از "قدرت های بزرگ بورژوازی".